

سفر، حکایت تلخی است
هزار و سیصد و هشتاد و هفت بار دگر
پرید پلک و کسی ضربه‌ای نزد بر در
و انتظار سکوتی که باز هم نشکست
حکایتی است که هر جمعه خوانده‌ام از سر
دوباره هفته من هفت خوان تنهایی است
دوباره قصه تلخی که گشته‌ایم از بر!
تو مثل ابر بهاری، بهار تشنه توست
حریق تشنگی‌اش را شوی بیار و ببر
نیامدی که بهار از کنار خانه گذشت

و قلب باغچه لرزید و غنچه شد پرپر
چه سال نوری دوری ست سال آمدنت
کجای این شب مسدود می‌رسم به سحر؟
اگر تو باز نیایی منم که می‌ایم
کران کران همه آفاق را به پای خطر

سفر حکایت تلخی است بی تو تلخ‌تر است
کجاست خانه دورت؟ مرا به خانه ببر...

ابراهیم واشقانی

کوتاه مثل آه

چه اسفندها... آه
چه اسفندها دود کردیم
برای تو ای روز اردی بهشتی
که گفتند این روزها می‌رسی
از همین راه.

این جا همه هر لحظه می‌پرسند
- حالت چطور است؟
اما کسی یک بار
از من نپرسید:
- پالت...

ما در تمام عمر تو را در نمی‌یابیم
اما
تو
ناگهان
همه را در می‌یابی

پنجاه روستا را
بشر شهر را
ولی شاعران آرمان شهر را آفریدند
که در خواب هم خواب آن را ندیدند!

زنده یاد دکتر قیصر امین پور

یک جلوه از خدا به روی خاک دیدنی است
آری ظهور وارث افلاک دیدنی است
خورشیدهای زائر این راه گفته‌اند
رنجین کمان به دیده نمناک دیدنی است
باور نمی‌کنید اگر، بر که شاهد است
تصویر ماه در نظر پاک دیدنی است
پلکی به جاده‌های رسیدن نگاه کن
آن رد پا به پرده ادراک دیدنی است
حال خمار منتظران شراب عشق
در پیچ و تاب قامت هر تاک دیدنی است
هر جا که نور هست یا خسو جو کنیم
یک جلوه از خدا به روی خاک دیدنی است
میتوانی دید

زیارت وداع

دلم نمی‌آید از شما جدا شوم و
 میان غفلت آن روزها رها شوم و
 قرار نیست به آن روزها برگردم
 دوباره محو خودم باشم و خدا شوم و
 چگونه دست کشم از تو ای بهشت حضور
 قرار بود که با دوست آشنا شوم و
 امید بود به جمع خودت بخوانی‌ام و
 قرار بود از آن روزها جدا شوم و
 صدایی از سخن عشق را شنیده‌ام و
 دوباره آمده‌ام تا که هم‌صدا شوم و
 ز عشق مشق - ازین پیله‌ای که بر دل ماست -
 رها ازین همه تکرارها رها شوم و
 لبم سکوت، دلم آه، چشمم آینه و
 چه بی‌غبار شوم یک نفس که ها شوم و
 کیوترانه به شوق نفس نفس زدم و
 نشستم و به هوایت دوباره پا شوم و
 در آسمان حرم در هوای دیدن تو
 دوباره پا شوم و بال بال وا شوم و
 در این کویر، دلم تشنه محبت توست
 مترس شاخه بی‌برگ ادعا شوم و
 گلیم بخت دلم را سپید بافته‌اند
 قرار نیست که در فرش نخنما شوم و
 به رنگ قالی تا خورده بر زمین باشم
 و یا به حلقه اندوه خویش تا شوم و
 همیشه بین من و... حرف ناتمامی هست
 دلم نمی‌آید حرف ناتما شوم و

سید مهدی حسینی

به رنگ دو بیتی

(۱)
 نگاه می‌کنی
 کلماتی می‌بینم
 کلماتی می‌گویم...
 و بدین‌سان
 من دیگری متولد می‌شود
 و یا شاید
 شعری
 (۲)
 واژه‌هایی حقیر
 و اندوهی دامن‌گیر
 فردا کدام آفتاب مرا تسکین خواهد بود؟

محسن جعفری

سلام و تبسم

هم‌دوش باد می‌گذرم از کنارتان
 تا گل کند برای همیشه بهارتان
 دستم تهی است مثل کویر از صدای آب
 لطف از شماست بر من، و من شرمسارتان
 زردم ولی دعای من این است تا ابد
 پر میوه باد و سبزترین، شاخسارتان
 آهسته‌تر قدم بگذارید بر زمین
 افتاده چشم تشنه من رهگذارتان
 سرمایه‌ام به خیر تبسم، سلام نیست
 تا مرگ، این دو نقل بهشتی نثارتان
 این دل اگر نبود نه، هرگز نداشتم
 در عصر مرگ عاطفه کاری به کارتان

محمدعلی آبان

حقیقت

و او خود در شب آورد مرا
 که بنمایاند به من
 روشنایی را
 او خود در کویر آورد مرا
 تا
 بیاراند در من
 حقیقت باران را

معصومه ملامحمدی

عاشقانه‌ها

دو غزل از فضل‌الله طباطبایی زوشن
 (۱)
 من یک درخت ساکنم و بی‌نشانه‌ام
 گم کرده‌ام شکفتگی کودکانه‌ام
 در ذوق من طراوت باران نهفته است
 تا بشکفد به سینه بهار ترانه‌ام
 تا وارهم ز فکر پریشان بادها
 شد پنجه طلایی خورشید، شانه‌ام
 در این کویر تشنه در اندیشه‌ای زلال
 چشم انتظار لحظه سبز جوانه‌ام
 گل می‌تراود از لب ایوان زندگی
 تا صبح آخرین غزل عاشقانه‌ام
 تا دست دل به شاخه احساس می‌نهم
 دنیایی از «امید» شود آشیانه‌ام

(۲)

زمین آبستن فریادهای در گلو مانده
 و رای کهکشان‌ها چشمه‌ها در جست‌وجو مانده
 گذشت قرن‌ها بعید در خود نوح و طوفان را
 ولی طوفان‌ترین تقدیر عالم پیش‌رو مانده
 و می‌آید ابر مردی که اسراری مگو دارد
 امین وحی هم از درک ادراکش فرو مانده
 به پیش قامتش خم گشته ایوب شکیبایی
 که می‌نوشد خدا را داغ‌های در سبو مانده
 سرانجام آن سوار آسمانی می‌رسد آری
 غبار پای او در کوچه‌های روبه‌رو مانده

آینه بیار

ای اشک‌های سینه زده شورتان کجاست؟
 تکثیرتان طهارت‌تان نورتان کجاست؟
 امروز روز اول مستی و ما خمار
 ای تاک‌ها کرامت انگورتان کجاست؟
 دریا پر است از صدف و ماهی سپید
 کشتی نشستگان هنر! تورتان کجاست؟
 این ذوالفقار با نگهش سخت نافذ است
 هان ای گروه نرم‌تنان، گورتان کجاست؟
 گفتند عرش چشمه نزدیک گریه است
 با این حساب پس افق دورتان کجاست
 «من» را نمی‌پرید و چرا «ما» نمی‌کنید
 اعجازتان کرامت مشهورتان کجاست؟

گفتی به کربلا برو و آینه بیار
 آنجا نبود غیر «تو» منظورتان کجاست؟

رضا جعفری